

چکیده‌ای از
اردو اوسراف نامہ

گزارشی از :
بہمن انصاری

دبیاجه ویراستار:

ارداویرافنامک یا ارداویرازنامه نام یکی از کتاب‌های نوشته شده به زبان پارسی میانه (پهلوی) است که یادگاری است از دوره پادشاهی شکوهمند ساسانیان. **ویراف** مقدس، نام یکی از موبدان است که به عقیده پارسیان صاحب معراج بوده و ارداویرافنامه، معراجنامه اوست.

کتاب معروف ارداویرافنامه تصویر جامعی را از بهشت، دوزخ، پل چینوت (پل صراط) و پاداش و پادافره مردمان در جهان دیگر را به باور پیروان آیین بهی (زرتشتی) به ما نشان می‌دهد. این نَسکِ ارزنده ظاهراً در قرن سوم هجری به رشته تحریر درآمده است و اصل آن از روی نسکی دیگر که احتمالاً در اواخر دوره پادشاهی ساسانی و پیش از حمله عرب وجود داشت نوشته شده است. از محتوای کتاب چنین برمی‌آید که متن اصلی پهلوی آن به اواخر دوره ساسانی تعلق داشته است. کتاب داستان موبدی است که برای بی‌گمان شدن مردمان در باره دین و رستاخیز و بهشت و دوزخ، خویش را به یاری موبدان دیگر به خواب هفت روزه می‌برد و روان او در بهشت، نیکی‌های نیکوکاران و در دوزخ پادافره (مجازات) بدکاران را می‌بیند و پس از به هوش آمدن آن داستانها را باز می‌گوید. این مرد **ویراف** نام دارد که او را **اردا** بمعنای قدیس لقب داده‌اند.

اینجانب در گردآوری و ویرایش این نَسکِ کوشیده‌ام تا حداقل امکان از واژگان پارسی اصیل استفاده شود تا گامی باشد برای بیگانه زدایی، عرب زدایی و پاکیزه کردن زبان شیرین پارسی از واژگان نازیبایی تازی. لیکن بخش‌هایی از این نَسک به شوند نامفهوم بودن برای خوانندگان گرامی (از حیث قدیمی بودن واژگان) را داخل {} با واژگان و زبان نزدیک به فارسی امروزی با رنگ روشن آورده‌ام. با این نگرش، گزیده‌هایی ارزشمندی از این نَسک دلچسب را برای نشر الکترونیک آماده کرده‌ام. برای خواندن متن کامل با ترجمه پارسی می‌توانید رجوع کنید به:

- **بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست و دوم، چاپ سوم، نشر آگه، تهران ۱۳۷۸**
صفحه‌های ۲۹۹ تا ۳۳۴.

بهمن انصاری

یکهزار و سیصد و نود و یک خورشیدی

تهران

بخشی از دیباچه کهن:

ایدون گویند که چون شاه اردشیر بابکان به پادشاهی بنشست، نود پادشاه بکشت و بعضی گویند نودوشش پادشاه بکشت و جهان را از دشمنان خالی کرد و آرمیده گردانید و دستوران و موبدانی که در آن زمان بودند همه را پیش خویشتن خواند و گفت که دین راست و درست که دادار اورمزد به زرتشت گفت و زرتشت در گیتی روا کرد مرا بازنمائید تا من این کیشها و گفت و گویها از جهان برکنم و باور با یکی آورم و کس بفرستاد به همه شهرها، هر جایگاه که دانائی و یا دستوری بود همه را بدرگاه خود خواند. چهل هزار مرد بر درگاه انبوه شد. پس بفرمود و گفت آنهایی که از این دانانند باز پلینند. چهار هزار دانانتر از آن جمله گزیدند و شاهانشاه را خبر کردند و گفت دیگر بار استوارکاری بکنید، پس، از آن جمله قومی که به هوش و دانایی و اپستا و زند بیشتر از بردارند جدا کنید. چهارصد مرد برآمد که ایشان اوستا و زند بیشتر از بر داشتند. دگر باره دوراندیشی کردند در میان ایشان چهل مرد بگزیدند که ایشان اپستا جمله از بر داشتند. دیگر در میان آن جملگی هفت مرد بودند که از اول زندگانی تا به آن روزگار که ایشان رسیده بودند بر ایشان هیچ گناه پیدا نیامده بود و بسی پهریخته بودند و پاکیزه درمنشن و گوشن و کنشن و دل در یزدان بسته بودند. پس از آن هر هفت را به نزدیک شاه اردشیر بردند. شاه فرمود که مرا می‌باید که این شک و گمان از دین برخیزد و مردمان همه بر دین اورمزد و زرتشت باشند و گفت و گوی از دین برخیزد چنانکه مرا و همه جهانیان و دانایان را روشن شود که دین کدامست و این شک و گمان از دین بیفتد.

پس از آن ایشان پاسخ دادند که کسی این آگهی باز نتواند دادن جز آن کسی که از روزگار هشت‌سالگی تا بدین زمان هیچ گناه نکرده باشد و این مرد ویراف است که از او پاکیزه‌تر و مینوروشن‌تر و راستگوی‌تر کس نیست و این داستان بر دوش وی باید گزاردن و ما ششگانه دیگر یزشن‌ها (یسن‌ها و نیرنگ‌ها که در دین از بهر این کار گفته‌است به جای آوریم تا یزدان بزرگ احوالی به ویراف نماید و ویراف ما را از آن آگهی دهد تا همه کس به دین اورمزد و زرتشت بی‌گمان شوند.

ویراف این کار در خویشتن پذیرفت و شاه اردشیر را آن سخن خوش آمد. پس گفتند این کار راست نگرده مگر که به درگاه آنرا شوند. پس برخاستند و آهنگ رفتن بکردند. پس از آن، آن شش مرد که دستوران بودند از یک سوی آتشگاه یزشن‌ها پساختند و آن چهل دیگر سویها با چهل هزار مرد دستوران که به درگاه آمده بودند همه یزشنها پساختند و ویراف سر و تن بشست و جامه سفید درپوشید و بوی خوش بر خویشتن کرد و پیش آتش بیستد و از همه گناهها پتقت بکرد... پس شاهنشاه اردشیر با سواران سلاح پوشیده، گرد بر گرد آتشگاه نگاه می‌داشت تا نه که آشموغی یا دیوی یا دشمنی پنهان چیزی بر ویراف نکنند که او را مشکلی رسد و چیزی بدی در میان یزشن کند که آن نیرنگ باطل شود.

پس در میان آتشگاه تختی بنهادند و جامه‌های پاکیزه برافکندند و ویراف را بر آن تخت نشانند و رویند بر وی فرو گذاشتند و آن چهل هزار مرد بر یزشن کردن ایستادند و درونی بیشتند و قدری په بر آن درون نهادند. چون تمام بیشتند یک جام هوم به ویراف دادند و... هفت شبانروز ایشان بهمجا یزشن می‌کردند و آن شش دستور ببالین ویراف نشسته بود سی و سه مرد دیگر که به گزیده بودند از گرد بر گرد تخت یزشن می‌کردند و آن تیرست و شصت مرد که پیشتر به گزیده بودند از آن گرد بر گرد ایشان یزشن می‌کردند و آن سی و شش هزار گرد بر گرد آتشگاه گنبد یزشن می‌کردند و شاهنشاه سلاح پوشیده و بر اسب نشسته با سپاه و لشگر از بیرون گنبد می‌گردید باد را آن جا راه نمی‌دادند و بهر جایی که این یزشنکنان نشسته بودند بهر گروهی سپاهی شمشیر کشیده و سلاح پوشیده ایستاده بودند تا گروه‌ها بر جایگاه خویشتن باشند و هیچ کس بدان دیگر نیامیزند و آن جایگاه که تخت ویراف بود از گرد بر گرد تخت پیادگان با سلاح ایستاده بودند و هیچ کس دیگر را بجز آن شش دستور نزدیک تخت رها نمی‌کردند، چو شاهنشاه درآمدی از آنجا بیرون آمدی و گرد بر گرد آتشگاه نگاه می‌داشتی. و بر این سختی پیکر ویراف نگاه می‌داشتی. یشتند تا هفت شبانروز برآمد. بعد از هفت شبانروز ویراف باز جنبید و باززیید و باز نشست و مردمان و دستوران چون بدیدند که ویراف از خواب درآمد خرمی کردند و شاد شدند و رامش پذیرفتند و بر پای ایستادند و نماز بردند و گفتند: شاد آمدی اردای ویراف (= خوش آمدی ویراف مقدس ... چگونه آمدی و چون رستی و چه دیدی؟ ما را بازگویی تا ما نیز احوال آن جهان بدانیم... . ارداویراف واج گرفت، چیزی اندک مایه بخورد و واج بگفت پس بگفت این زمان دبیری دانا را بیاورید تا هر چه من دیده‌ام بگویم و نخست آن در جهان بفرستید تا همه کس را کار مینو و بهشت و دوزخ معلوم شود و ارزش نیکی کردن بدانند و از بد کردن دور باشند پس دبیری دانا بیاورند و در پیش اردای ویراف بنشست.

بخش یکم

به نام یزدان

(۱) ایدون گویند که یک بار اشو زردشت دینی را که پذیرفت اندر جهان روا بکرد. (۲) و تا تمامی سیصد سال دین اندر ویژگی (پاکی و مردم اندر بی گمانی بودند. (۳) پس روح پلید دروند و گجسته {=ناخجسته}؛ گمان کردن مردمان را به این دین {=هریمن مردمان را با نیرنگ نسبت به آیین زرتشت، به شك انداخت}؛ (۴) آن اسکندر گجسته رومی مصر نشیمن {=اسکندر مقدونی} را گمراه کرد؛ که با نیروی گران و نبرد و بیماری به ایران شهر آمد {=هریمن اسکندر ملعون را به سوی ایران متوجه کرد}. (۵) و او آن ایران خدای را اوژد {=شاه ایران را بکشت}. (۶) و دربار و فرمانروایی را آشفته و ویران کرد {=اشاره به شکست داریوش سوم از اسکندر مقدونی و از بین رفتن شاهنشاهی هخامنشیان}. (۷) نسک‌های این دین؛ یعنی همه اوستا و زند؛ که بر پوستهای پیراسته گاو با آب زر نوشته؛ اندر استخر پایکان؛ در دژنشت نهاده شده بود. (۸) و آن پتیاره بدبخت اهلُمگ {=بدعت‌گذار} دروند اندرکردار {=بدرکردار}؛ الکساندر رومی مصر نشیمن؛ برآورد و بسوخت {=در همه نسکها و کتب بازمانده از دوره ساسانی و تمام کتب دوره اسلامی و نیز برخی احادیث از ائمه معصومین، اشاره به سوختن اوستای زرتشت؛ کتاب مقدس و آسمانی زرتشتیان، به دست اسکندر مقدونی شده است}. (۹) و چندین (تن از) دستوران و داوران و هیربدان و موبدان و دین‌برداران و ابزارمندان و دانایان ایران شهر را بکشت. (۱۰) و مهان و کدخدایان ایران‌شهر را؛ یکی با دیگری؛ کین و ناآشتی به میان (شان) افگند. (۱۱) و خود شکست و به دوزخ شد {=اشاره به مرگ اسکندر در اوج جوانی}. (۱۲) و پس از آن مردمان ایران‌شهر را؛ یکی با دیگری؛ آشوب و پیکار بود. (۱۳) و چون شان {=مقام} خدایگان و کشورخدای و سالار و دستور دین آگاه نبود؛ (۱۴) به فرمان یزدان به گمان بودند (شدند). (۱۵) و بس گونه کیش و فروش و بدعت و گمانی و اختلاف رای اندر جهان به پیدایی آمد. (۱۶) تا آن‌که زادنیک فرَوهر؛ انوشه‌روان؛ آذرپادمهر اسپندان {=موبد موبدان در دوره پادشاهی شاپور دوم ساسانی}؛ که به او؛ به سخن به دین کرد {=بنا بر روایت دین کرد}؛ روی گذاخته بر بر (ش) ریخته شد {=آذرپاد برای اثبات این موضوع که اوستایی که در سینه دارد، اوستای اصلی است پیشنهاد داد فلز گذاخته بر روی سینه‌اش بریزند، چنین کردند و او زخمی بر سینه‌اش پدیدار نشد و چنین ثابت کرد که اوستای اصلی را تنها او در سینه خود دارد}. (۱۷) و چندین جدال و داوری با دگرکیشان و دگرگروشان بکرد. (۱۸) و این دین اندر پریشانی و مردمان اندر گمان بودند. (۱۹) و پس مغ‌مردان و دستوران دین؛ (هر) آن‌که بودند؛ (۲۰) از آن مر اندومند و پراندوه بودند. (۲۱) و به بارگاه آذر فرَنبغ پیروز انجمن آراستند. (۲۲) و بس گونه سخن و سگالش ابر این بود؛ (۲۳) که چاره‌مان باید خواستن (۲۴) تا مان کسی شود و از (جهان) مینوی آگاهی آورد؛ (۲۵) که مردمان؛ که اندر این زمان هستند؛ بدانند؛ (۲۶) که این «بیزش» و «درون» و «آفرینگان» و «نیرنگ» و «پادیاب» و «بوشداسری» که ما به کرده آوریم؛ به یزدان رسد یا به دیوان {=اشاره به این که آیا جهانی دیگری هم وجود دارد یا خیر و آیا منش ما پاسخی خواهد داشت}؛ (۲۷) و به فریاد روان ما رسد یا نه. (۲۸) و پس به همداستانی دین‌دستوران همه مردم به بارگاه آذر فرَنبغ (فرا) خوانده شدند. (۲۹) و از همگان جدا کردند هفت مرد؛ که به یزدان و دین بی‌گمان‌تر بودند. (۳۰) و ایشان را منش و گوش و کنش خویش پیراسته‌تر و فراوان‌تر (بود). (۳۱) و گفتند که شما به خویش (به تنهایی) بنشینید؛ (۳۲) و از شما یکی که به این کار به {=بهتر} و بیگانه‌تر و نیک‌نام‌تر بگزینید. (۳۳) و پس آن هفت مرد بنشستند؛ (۳۴) و از هفت؛ سه و از سه؛ یکی «ویراز» {=ویراف} نام بگزینید. (۳۵) و هست (ند) (کسانی) که «وه شاپور» نام گویند. (۳۶) و پس آن «ویراز» چون آن سخن شنود بر پای ایستاد؛ (۳۷) و دست به کش کرد {=یعنی برای احترام دستهای خود را در زیر بغل خود نهاد} و گفت (۳۸) که اگر به رای شما {=نظرتان} آید؛ پس ناخواسته منگم مدهید. (۳۹) تا شما مزدیسانان آزمون (را) نیزه افکنید (۴۰) و اگر نیزه به من رسد؛ کام (خویش) شوم به آن جای پاکان و ناپاکان (۴۱) و این پیام بدرستی برم و براستی آورم (۴۲) و پس آن مزدیسانان آزمون (را) نیزه آوردند. (۴۳) نخستین بار «هومت» را و دیگر بار «هوخت» را و سه‌دیگر بار «هوورشت» را؛ هر سه نیزه به «ویراز» آمد. {=منظور از هومت، هوخت و هوورشت؛ گفتار نیک، پندار نیک و کردار می‌باشد}

بخش دوم

۱) و آن «ویراز» را هفت خواهر بود ۲) و آنها، هر هفت خواهران، «ویراز» را چون زن بودند. ۳) و ایشان دین (اوستا) را از بر و پشت کرده بودند. ۴) و هنگامی که شنودند، پس ایشان را چنان بسیار تنگ آمد، ۵) که گریستند و بانگ کردند. ۶) و اندر انجمن مزدیسنان پیش شدند. ۷) بایستادند و نماز بردند. ۸) گفتند که مکنید شما مزدیسنان این چیز را، ۹) چه ما هفت خواهریم و آن یک برادر. ۱۰) و هر هفت خواهر آن برادر را زن هستیم، ۱۱) چون خانه ای که هفت فرسپ و ستونی زیر، اندر نهاده شده است، ۱۲) هنگامی که آن ستون بستانند آن فرسپها بیفتند، ۱۳) آن سان ما هفت خواهر را، برادر این یک است، که زیش و دارشمان (بدوست). ۱۴) و فراز از ایزدان، (ما را) هر نیکی از اوست. ۱۵) شما (او را) پیش از زمان از این شهر زندگان به آن مردگان فرستید، ۱۶) بر ما ستم بی جهت کرده شود. (چنان که از متن فوق پیداست؛ در اواخر دوره ساسانی آیین پاک زرتشتی به کلی دگرگون گشته بود و باورهای آیین کهن و ساختگی زروانی جایگزین آیین بهی گشته بود. چه به قول استاد غیاث‌آبادی این دین در اواخر دوره ساسانیان هیچ خویشاوندی با آیین اصیل زرتشت نداشته و فقط نام آن را بر خود داشته است. از جمله این تحریفات و بدعت‌های وارده به دین زرتشتی از آیین زروانی، گزینش خواهر به عنوان همسر برای حفظ خون و نژاد بوده و همیون اعتقاد به ثنویت یا دوگانه پرستی که اهورامزدا و اهریمن را هر دو خالق و خدا میدانست. با این تفاوت که یکی خالق خوبی و دیگری خالق بدی بود. در مورد واژه ایزدان نیز باید گفت که این نیز از تحریفات آیین زروانی بوده که اعتقاد به چند خدایی داشت. چنانچه در گات‌ها که تنها بخش از سخنان و اوستای اصلی زرتشت است که بدون تحریف به دست ما رسیده است؛ مشاهده میکنیم، وهومن، اریبهشت، امرتات و ... که در آیین و آموزه های اصیل زرتشت؛ فرشتگان مقرب خدای یگانه، اهورامزدا هستند، در اواخر دوره ساسانی هر یک به نوعی خدا قلمداد شده و این آیین به چند خدایی و شرک رسیده بود. خدا را سپاس که این باورهای شیطانی زروانی امروز از آیین پاک زرتشتی زدوده گشته و زرتشتیها به باورها و آزمون‌های اصیل زرتشت بازگشته‌اند.) ۱۷) و پس آن مزدیسنان، چون آن سخن شنودند، آن هفت خواهران را خرسندی دادند، ۱۸) و گفتند که ما «ویراز» را تا هفت روز تندرست به شما سپاریم، ۱۹) و این فرخی نام بر این مرد بماند ۲۰) و پس آنها همدستان بودند. ۲۱) و پس آن «ویراز» پیش مزدیسنان دست به کش کرد و به ایشان گفت، ۲۲) که دستوری هست تا درگذشتگان را ستایم و خورش خورم و اندرز کنم، پس می و منگ بدهید؟ ۲۳) دستوران فرمودند که همگونه کن. ۲۴) و پس آن دین‌دستوران اندرمان مینو {=جای مقدس و پاک} جایی، که سی گام به آن خوب (اتش) بود، گزیدند. ۲۵) و آن «ویراز» سر و تن بشست و جامه نو به تن کرد. ۲۶) به بوی خوش (خود را) بوی‌مند کرد، به تختگاه شایسته بستر نو و پاک گسترده، ۲۷) به گاه و بستر پاک بنشست. ۲۸) و «درون» پشت و درگذشتگان را به یاد آورد و خورش خورد. ۲۹) و پس آن دین‌دستوران می و منگ گشتاسپی سه جام زرین پر کردند {=احتمالاً منظور شراب هوم میباشد}. ۳۰) و یک جام به «هومت» و دیگر جام به «هوخت» و سدیگر جام به «هوورشت» فراز به «ویراز» دادند. ۳۱) و آن می و منگ بخورد و هوشیارانه «باج» بگفت و به بستر خفت. ۳۲) آن دین‌دستوران و هفت خواهران هفت روز شبان، به آتش همیشه‌سوز و بوی‌گذار {=پراکنده‌کننده بوی خوش}، «نیرنگ دینی» و «اوستا و زند» بگفتند. ۳۳) و «نِسک» خواندند و «گاهان» {=گات‌ها} سرودند و به تاریکی پاس داشتند. ۳۴) و آن هفت خواهران به پیرامون بستر آن «ویراز» نشستند. ۳۵) و هفت روز و شبان «اوستا» خواندند. ۳۶) آن هفت خواهران با همه مزدیسنان و دین‌دستوران و هیربدان و موبدان به هیچ آیین نگهبانی را بنهشتند.

بخش سوم

(و روان آن «ویراز» از تن به «چکاد داییتی» و چینودیل» شد. ۲) و هفتم روز شبان باز آمد و اندر تن شد. ۳) «ویراز» برخاست، چنانکه (کسی) از خواب خوش خیزد. ۴) بهمن منش {شاد} و خرم. ۵) و آن خواهران با دین‌دستوران و مزدیسان چون «ویراز» را دیدند شاد و خرم بودند. ۶) و گفتند که درست آمدی {خوش آمدی}، تو «ویراز»، پیامبر {پیام آور} ما مزدیسان، از شهر مردگان به این شهر زندگان آمدی. ۷) آن هیریدان و دین‌دستوران پیش «ویراز» نماز بردند. ۸) و پس آن «ویراز» چون (آن‌ها را) دید (به) پذیره آمد و نماز برد و گفت که شما را درود از «سروش» اشو و ایزد «آذر» و «فره‌دین مزدیسان»، ۱۱) و درود از دیگر اشوان و درود از نیکی و آسانی دیگر مینوان بهشت. ۱۲) و پس دین‌دستوران گفتند ۱۳) که درست آمدی {خوش آمدی} تو «ویراز» پیامبر ما مزدیسان و درود باد تو را نیز. ۱۴) هر چه دیدی برآستی به ما گوی. ۱۵) پس آن «ویراز» گفت که نخست گوش {گفتار}، ۱۶) اینکه گرسنگان و تشنگان (را) نخست خورش (باید) دادن، ۱۷) و پس پرسش ازش کردن و کار فرمودن. ۱۸) پس دین‌دستوران فرمودند که انوش (نوشدارو) خوش ۱۹) و خورش نیک‌پخته و خوشبوی و خوردی {خوراک} و آب سرد و می، آوردن. ۲۰) و «درون» یشتند و «ویراز» «باج» گرفت و خورش خورد و «می، زد» انجام داد، «باج» بگفت. ۲۱) و ستایش «هرمز» و «امشاسپندان» و سپاس «خرداد» و «امرداد»، «امشاسپندان»، برشمرد و «آفرینگان» گفت. ۲۲) و فرمود که آورید دبیردانا و فرزانه. ۲۳) و آوردند دبیر فرهیخته فرزانه و (دبیر در) پیش نشست. ۲۴) و هر چه «ویراز» گفت، درست، روشن و گسترده نوشت.

بخش چهارم

(۱) و ایدون فرمود نبشتن (۲) که به شب نخست به پذیره من بیامد «سروش» اشو و ایزد «آذر» {در شب نخست سروش فرشته خداوند و آذر نگهبان آتش به دیدن من آمدند}. (۳) و به من نماز بدند {من را درود و خوش آمد گویی کردند} و گفتند (۴) که درست آمدی، تو اردا «ویران» {خوش آمدی ای ویراف مقدس}، هنگامی که هنوز زمان آمدنت نبود {اکنون زمان مرگ تو و زمان آمدن تو به این جهان نیست}. (۵) من گفتم پیام آور هستم. (۶) و پس «سروش» پیروزگر اشو و ایزد «آذر» دست من فراز گرفتند. (۷) نخست گام به «هومت» و دیگر گام به «هوخت» و سه‌دیگر گام به «هوورشت» فراز بر «چینودیل» آمدم، که بس نگهبان نیرومند «هرمز» داد (است). (۸) هنگامی که به آنجا فراز آمدم (۹) دیدم روان گذشته‌گان را، هنگامی که اندر آن سه شب نخست روانشان به بالین تن نشست و (۱۰) گوش (گفتار) گاهانی گفت ۱۱ « آشنا آهمای، بهمای آشنا گهمایچیت» {سطر اول بند ۱ پس ۴۳ است} به چم {یعنی}؛ نیکی کسی را (که) از نیکیش دیگری را هم نیکی (است). (۱۲) و اندر آن سه شب آن اندازه نیکی و آسانی بدو آمده بود (۱۳) که همه نیکی که به گیتی دید. (۱۴) چون مردی که تا به گیتی بود ازش آسان‌تر (آسودتر) و خوش‌تر و خرم‌تر نبود. (۱۵) به بامدادان سه‌دیگر آن روان اشوان اندر ارور بوی خوش بگشت. (۱۶) و خوش‌ترش آمد آن بوی از هر بوی خوشی‌کش به (جهان) زندگان به بینی بر شد. (۱۷) و آن بوی و باد از جنوبی‌تر سوی، از نیمه ایزدان بیاید {= بنابر آیین زروانی که در دوره ساسانی عملاً جایگزین کیش پاک زرشتی گشته بود، نیمه جنوب جایگاه ایزدان و نیمه شمال جایگاه دیوان است}. (۱۸) و دین خودش و کنش خودش (به) سان کنیزی نیک به دیدن، خوب رسته، یعنی به فرارونی (نیکی) رسته بود، (۱۹) فراز پستان، یعنی پستانش برجسته، دل و جان (را) گرمی، (۲۰) که پیکرش ایدون روشن که دیدن (را) گرمی‌تر (پن، نگرش (را) بایسته‌تر (پن). (۲۱) و پرسید روان اشوان از آن کنیز (۲۲) که تو که‌ای؟ خویش که‌ای {از بستگان، دوستان و نژاد کدام خاندان و چه کسی هستی}؟ که هرگز به گیتی زندگان هیچ کنیزی را پیکر نیک‌تر و زیباتر از آن تو ندیدم. (۲۳) و پاسخ داد آن که دین خودش و کنش خودش و کنش خود (بود) (۲۴) که من کنش توام، جواب منش خوب‌گوش خوب‌کنش خوب‌دیدن (۲۵) کامه و کنش تو را (ست) که من ایدون مَه و به و خوشبوی و پیروزگر و بی‌کاستیم، چون تو (را) به دیده آید. (۲۶) چه تو به گیتی «گاهان» سرودی و آب به {بهترین} را ستودی و آتش را نگهبانی کردی. (۲۷) و مرد اشو را خشنود کردی، (هر) که از دور فراز آمد، (هر) که از نزدیک. (۲۸) هنگامی که من نیک بودم، پس نیک‌ترم کردی. (۳۰) و هنگامی که ارزانی بودم، پس ارزانی‌ترم کردی. (۳۱) و هنگامی که به گاه نامداران نشستم، پس (به گاه) نامدارترم نشاستی. (۳۲) و هنگامی که ستودنی بودم، پس ستودنی‌ترم کردی. (۳۳) به این «هومت» و «هوخت» و «هوورشت» که تو ورزیدی، (۳۴) تو (ای) مرد اشو، پس از تو ستایش کنند، (۳۵) به دیر ستایشی (ستایش طولانی) و هم پرسشی (گفتگو) «هرمز» را، هنگامی که دیر زمان «هرمز» را ستایش و هم پرسشی فرارون کنند (۳۶) ازش آسانی (باشد).

بخش پنجم

(

پس آن «چپود پل» {=پل صراط} ۹ نیزه پهنا {=پهنا ۹ نیزه} باز شد. ۲) من به همراهی «سروش» اشو و ایزد «آذر» به «چینود پل» به خواری (به آسانی) و به فراخی و نیک دلیرانه و پیروزگرانه بگذشتم، ۳) به بس نگهبانی ایزد «مهر» و «رشن» راست و «وای به» و اید «بهرام» نیرومند و ایزد «اشتاد» گسترش‌دهنده جهان و فرمدین به مزدیسنان. ۴) و فروهر اشوان و دیگر مینوان به من، «ارداویراز»، نخست نماز بردند {=خوش آمدگویی کردند} ۵) و دیدم من، «ارداویراز» «رش راست» را، که ترازوی زرد زرین به دست داشت و (کارهای) اشوان {پیروان راستی، نیکوکاران} و دروندان {پیروان دروغ، بدکرداران} را اندازه (می) کرد. ۶) و پس «سروش» اشو و ایزد «آذر» دست من فراز گرفتند ۷) و گفتند که بیای تا به تو نمایم بهشت و دوزخ، روشنی و خواری و آسانی و فراخی و خوشی و خرمی و رامش و شادی و خوشبویی بهشت، پادشاه اشوان. ۸) و نمایمت تاریکی و تنگی و دشواری و بدی و رنج و عذاب و درد و بیماری و سهمگنی و بیمگنی و ریشگنی و گندگی در دوزخ، پادافراه گونه‌گونه، که دیوان و جاودان به بز هگران کنند. ۹) و نمایمت گاه راستان و آن دروغ‌زنان. ۱۰) و نمایمت پادشاه خوب گروشان به «هرمز» و «امشاسپندان» به اندر(ون) بهشت. ۱۳) و نمایمت زخم و پادافراه گونه‌گونه به دروندان به اندر(ون) دوزخ از «اهریمن» و «دیوان» پتیاره ...

در ادامه اردای ویراف چگونگی پادشاه نیکان در بهشت و پادافره و کیفر گناهکاران در دوزخ را بازگو میکند. برای خواندن متن کامل با ترجمه پارسی می‌توانید رجوع کنید به:

- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست و دوم، چاپ سوم، نشر آگه، تهران ۱۳۷۸ صفحه‌های ۲۹۹ تا ۳۳۴.

به فرجام رسید، با پیروزی و کامیابی. درود باد هزاران، بر دادار اورمزد بزرگ و یکتا، و درود باد هزاران بر اشو زرتشت اسپیتمان از تخم هیچتسپ، که این دین به را گسترانید در زمین. و درود باد هزاران بر سوشیانت از تخم زرتشت که جهان را نیک خواهد ساخت، چنان چون که بود.

انوشگ روان باد آن که این را پچین کرد. و کامیاب باد مهرداد بهار که این ترجمان کرد. این را من؛ بهمن، درست کردم. تو که خوانی همین، مرا بهروز کن با خواندن نام یزدان و این را به پارسیان ده، تا داند از گذشتگان خویشتن. بدرود.

منتشر شده توسط :

www.TarikhBook.ir

به اهتمام : بهمن انصاری (سوشیانت)